

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: جهاد جلسه صد و یازدهم تاریخ: ۸۸/۳/۴
الحمد لله رب العالمین و الصلاة و السلام علی خاتم الانبیاء و المرسلین سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی أهل بیته الطیبین الطاهرین المعصومین سیمایا بقیة الله فی الارضین واللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث ما با توفیق پروردگار متعال در اوصاف مجاهدین بود. یکی از تفاوت‌های جنگ معمولی با جهاد مربوط می شود به اوصاف مجاهدین که هر فردی نمی تواند خودش را جزء مجاهدین اسلام حساب کند. این اوصاف را باید توجه کنیم. چند تاست حالا. اولی بعد از اینکه مجاهدین باید خودشان متوجه باشند که در ورطه ی امتحان الهی قرار دارند و مراقب و مواظب باشند صفت اول گفتیم که صدق است. صدق یک محتوای بسیار عظیمی دارد. حضرت امیر علیه السلام در آن کلام ۵۵ از نهج البلاغه توصیف کردند که ما در جهاد چون صدق داشتیم، بر اساس صدق حرکت می کردیم خداوند کمک خود را بر ما نازل کرد و خداوند دشمن را ذلیل و سرکوب کرد. عبارت این است «فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا» با آن مقدمه که دیروز به عرض رسید در این کلام هست، «فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا أَزَلَّ بِعَدُوِّنَا الْكِبْتَ وَأَزَلَّ عَلَيْنَا النَّصْرَ» خداوند چون دید که ما با صدق در ورطه ی جهاد شرکت کردیم چون این چنین بود به دشمن ما خداوند خواری و ذلت را فرود آورد و بر ما نصر را خداوند متعال عنایت کرد، ما پیشرفت کردیم. «حَتَّى اسْتَقَرَّ الْإِسْلَامُ مُلْقِيًا جِرَانَهُ» تا اسلام در نتیجه ی این نوع جهادها استقرار پیدا کرد «مُلْقِيًا جِرَانَهُ» "جران" به گردن شتر می گویند. به آن قسمت از گردن که به سر متصل است و آن آخر گردن است که موقعی که شتر می خواهد بخوابد آنجا را روی زمین می گذارد. به آن قسمت از گردن که در موقع خوابیدن شتر، نشستن شتر روی زمین قرار می گیرد به آن می گویند "جران". کنایه است، اسلام استقرار پیدا کرد مانند شتری که رام و آرام می گیرد، در نتیجه ی جهاد ما هم اسلام به همین ترتیب در جای خودش قرار گرفت. «حَتَّى اسْتَقَرَّ الْإِسْلَامُ مُلْقِيًا جِرَانَهُ وَ مَبُونًا [مُتَبَوِّئًا] أَوْطَانَهُ» اسلام در وطن خودش نشیمن کرد و قرار گرفت «وَلَعَمْرِي لَوْ كُنَّا تَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ مَا قَامَ لِلدِّينِ عُمُودٌ وَلَا اخْضُرَّ لِلْإِيمَانِ عُودٌ» اگر ما مانند شما بودیم که بعداً می گوئیم که حضرت امیر علیه السلام این خطابه را کجا بیان کردند- اگر ما مانند شما بودیم نه ستونی برای دین برافراشته می شد و نه شاخه های درخت دین سبز می شد. خطاب به کسانی است که در جهاد کوتاهی داشتند. می گوید ما زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله این چنین بودیم، صدق داشتیم که اسلام پیشرفت کرد و این چنین «لَوْ كُنَّا تَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ» اگر آنچه شما انجام می

دهید آن حال و وضعی که شما دارید اگر ما هم مثل شما بودیم «مَا قَامَ لِلدِّينِ عُمُودٌ وَلَا اخْضُرَّ لِلْإِيمَانِ عُودٌ» نه ستونی برای دین بر ما می شد و نه درخت دین سبز و بارور می شد. پس شما بایستی اگر می خواهید که واقعاً نامتان در عنوان مجاهدین قرار بگیرد و نتیجه ای که مجاهدین به دست آوردند به دست بیاورید باید مثل ما باشید و الا با این وضعی که شما دارید اگر اسلام از اول این طور بود «مَا قَامَ لِلدِّينِ عُمُودٌ وَلَا اخْضُرَّ لِلْإِيمَانِ عُودٌ». «وَ إِيْمُ اللَّهِ لَتَحْتَلِيَنَّهَا دَمًا وَ لَتَسْبِعَنَّهَا دَمًا» قسم به خدا شما با این وضعی که دارید از پستان اسلام به جای شیر خون خواهید دوشید «لَتَحْتَلِيَنَّهَا دَمًا» با این وضعی که شما دارید به جای اینکه از پستان اسلام شیر بدوشید خون خواهید دوشید. «لَتَحْتَلِيَنَّهَا دَمًا وَ لَتَسْبِعَنَّهَا دَمًا» و کار شما باعث پشیمانی برای شما خواهد شد. بنابراین استشهد در این کلام به آن کلمه است «فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا أَزَلَّ بِعَدُوِّنَا الْكِبْتَ وَأَزَلَّ عَلَيْنَا النَّصْرَ». بنابراین باید مجاهد صادق باشد و محور بحث امروز ما درباره ی صدف است.

احکام اسلام همه در یک رتبه نیستند. یعنی موضوعات احکام و عناوین بعضی از عناوین خیلی در اسلام مهم است. از جمله صدق است. روایات فراوانی است که خدا هر پیغمبری فرستاد در برنامه آن پیغمبر صدق الحدیث و اداء الامانة وجود داشت و برای شناخت اشخاص هم به نمازشان «لَا تَنْظُرُوا إِلَيَّ كَثْرَةَ صَلَاتِهِمْ وَ صِيَامِهِمْ وَ كَثْرَةَ الْحَجِّ» و اینها «انظروا إلي صِدْقِ الْحَدِيثِ وَ آدَاءِ الْأَمَانَةِ» هر کس در این دو تا همیشه مراقب باشد و عمل بکند و نره ی بالا داشته باشد این آدم خوبی است. برای شناخت اشخاص، پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه : یک سنگ محکی نشان می دهند؛ آن سنگ محک صدق الحدیث است و اداء الامانة. راست می گویند در همه جا ولو به ضررشان باشد. دروغ نمی گویند هیچ جا ولو به منفعتشان باشد.

حالا صدق این چنین جایگاه بلندی دارد. اما باز هم یک روایت دیگری شاهد این گفتار است از نهج البلاغه. مطلبی که عرض شد از کلام ۵۵ نهج البلاغه بود که آدرس شروع را هم دیروز گفتیم. اما در اصول کافی جلد دوم صفحه ۵۰ «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ» این حدیث تا نصفش به سه سند است. وقتی این سه سند از نصف به بعد پیوند می خورد می شود یکی. یعنی کلینی از سه استاد نقل می کند اول «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ» این استادی است مال کلینی «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ» دوم «و مُحَمَّدُ بْنُ يُحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى» کلینی از «مُحَمَّدُ بْنُ يُحْيَى أَبُو جَعْفَرٍ عَطَّارُ قُمِي» و او از «أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى» این دو. سوم «وَعَدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدٍ» کلینی از عده

برای خاطر خلاصی و راحت. ابن جابر بن یزید جوفی دارای مقام خیلی بلندی است. در معجم الرجال الحديث هم جلد چهارم صفحه ۲۵ حالاتش را ذکر کرده.

«جابر بن یزید جوفی عن أبي جعفر باقر ع قال سئل أمير المؤمنين ع عن الأيمان فقال إن الله عز وجل جعل الأيمان علي أربع دعائم» ایمان چهار پایه دارد «دعائم» جمع «دعامه» به معنی ستون است «علي الصبر و اليقين و العدل و الجهاد» این چهار تا پایه ی ایمان هستند. به ادعا درست نمی شود. صبر و استقامت، یقین، عدل در رفتار و جهاد «إلي أن قال و الجهاد علي أربع شعب» جهاد هم چهار تا شعبه دارد «الأمر بالمعروف و النهي عن المنكر و الصدق في المواقف» شاهد ما اینجاست. جهاد چهارتا پایه دارد یکی «الصدق في المواقف» است. «مواطن» جمع «موطن» موطن به آن مشهدی می گویند که در آنجا جهاد صورت می گیرد. به آن عرصه و جبهه ای که جهاد در آن صورت می گیرد. در آنجا صادق بودن این علامت ایمان است و صدق در اینجا تکیه گاه است «و الصدق في المواقف و شتان الفاسقين» شتان یعنی بغض و اینها. بنابراین این هم شاهد همان کلامی است از نهج البلاغه که آنجا صدق بود و اینجا هم صدق است. بنابراین یکی از صفات مجاهدین این است که باید صادق باشند.

حالا صدق به چه معناست؟ در کتاب «المحجة البيضاء في احياء الاحياء» مال ملا محسن فیض کاشانی است. کتاب اخلاقی بسیار مهم اخیراً در هشت جلد چاپ شده. المحجة البيضاء في احياء الاحياء. یعنی راه روشن. محجة یعنی راه روشن. چون برای اینکه غزالی در احياء علوم به قول خودش احياء علوم نوشته و این احادیثی در اخلاق زیاد دارد از ائمه: نقل نمی کند. خیلی کم. غزالی سنی است. آقای امینی در الغدير دارد که غزالی بعداً برگشته. کتابی به نام «سر العالمين» نوشته که کلامش را نقل می کند. اما در موقع نوشتن احياء العلوم این شخص سنی بسیار متعصبی بوده. حتی می گوید که لعنت بر یزید جایز نیست. لعنت بر قاتلین امام حسین جایز نیست. شاید توبه کرده باشد. احوط این است اگر کسی لعن کرد بگوید ان لم يتب. این جور بگوید لعن الله يزید ان لم يتب، لعن الله شمر ان لم يتب. از این قبیل حرفها زیاد در احياء العلوم وجود دارد. کتابی است به نام «تلويث ابليس» این لغزشهای غزالی را نوشته که چقدر غزالی در کتاب احياء العلوم لغزشهای فراوان داشته.

این کتاب، کتاب اخلاقی شناخته می شد. ملا محسن فیض کاشانی واقعاً توفیقی دارد در تألیف. کمتر کسی است مانند ملا محسن فیض کاشانی تألیف زیاد داشته باشد آن هم در رشته های مختلف. تفسیر

ای آن عده هم عده احمد، کلینی استاد زیاد داشت ۳۶ تا استاد داشت. کلینی از سه تا استاد می خواهد که حدیث نقل کند و هر سه استاد هم از یک نفر نقل می کنند «علي بن إبراهيم عن أبيه»، یک، «محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن عيسى» دوم، «و عده من أصحابنا عن أحمد بن محمد بن خالد» سوم، جمعاً این سه تا نصف سند را پیوند می زند به بعدی. جمعاً «عن الحسن بن محبوب» آن سه نفر که در آن سه سند بودند هر سه از حسن بن محبوب که از اجلای طبقه ی شش است «عن يعقوب السراج» يعقوب السراج كوفي ثقة خلیلی ها توثیقش کردند از طبقه ی پنجم است. در معجم الرجال الحديث هم در جلد ۲۰ صفحه ۱۵۶ «فالرجل من الثقة» خلاصه يعقوب السراج جزء ثقة است. يعقوب فرزند ضحاک است از ثقة است. «عن جابر» دو تا جابر داریم جابر بن عبدالله انصاری و جابر بن یزید جوفی. جابر بن عبدالله انصاری که اسمش را می دانید و معروف است، خیلی جزء ثقة است. ولی این خبر از جابر بن یزید است جابر بن یزید جوفی این هم خیلی جلیل القدر است. در حال حاضر نزدیک ۷۰ هزار حدیث از حضرت باقر و صادق علیهما السلام شنیده بوده. روزی هم می گفت یابن رسول الله من خیلی از شما حدیث شنیده ام به سینه ام سنگینی می کند ولی کسانی را پیدا نمی کنم که اینها را به آنها بگویم. حضرت فرمودند برو یک جایی چاهی بکن در بیابان و سرت را در آن چاه فرو کن و آن احادیث را بیان کن. بالاخره این چون خیلی جلیل القدر بود و با ائمه: مربوط بود و اینها از این جهت هشام و اینها خواستند که او را بکشند. ساکن کوفه بود آمده بود به مدینه. بعد آنجا حضرت باقر علیه السلام را ملاقات کرد و حرکت کرد یک مقدار از راه را که آمد دید که پشت سر یک قاصدی خیلی تند می آید. رسید و نامه ای داد به جابر، جابر نامه را خواند و نامه هم سر به مهر بود. سابقاً با موم و امثال اینها نامه را مهر می زدند که کسی باز نکند. جابر نامه را و گذاشت روی چشمش و [گفت] به چشم. تا آمد رسید به کوفه. به کوفه که رسید آن شب را ماند و صبح یک چوبی را سوار شد مثل بچه ها که تو کوچه ها بازی می کنند. سوار چوبی شده بود و چند تا استخوان هم به گردش آویزان کرده بود و به مردم می گفت که این طرف و آن طرف بروید که اسب من به شما لگد زند. بازبهای بچه ها را در آورد. بعداً چند نفر که از طرف هشام آمده بودند به کوفه برای دستگیری این با آن امیری که در کوفه بود آمدند نزدیک. وقتی که آن را نگاه کرد گفت الحمدلله راحت شدیم. برای من نامه آمده بود که این شخص را بگیریم و بفرستیم برای شام و دستور کشتنش بود. اما الحمدلله دیوانه که شد دیگر با او کاری نداریم. حضرت باقر علیه السلام فرمودند مدتی این نقش را ایفا کرد

خودش است. چهارم این است که شخصی یک حرفی می زند و وعده ای می دهد ولی به آن وعده اش بعداً وفا نکند. ممکن است موقع گفتن هم اراده داشته باشد ولی بعداً عمل نکند، به وعده ی خود وفا نکند. این هم قسم چهارم از صدق است. اگر عمل کرد به آنچه که می گوید صادق است اگر نه می شود کاذب. وعده هایی بدهد و عمل نکند. (رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ) قرآن می گوید که اینها عهد بسته بودند در راه خدا کشته شوند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و جعفر بود و حمزه بود و (صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ). پنجم راجع به عمل شخص است. عملها همیشه یک لوازمی دارند، حاکی از مطالبی هستند. اگر آن حکایت و آن عمل که حاکی از آن است درست باشد صادق است و الا صادق نیست. مثل کسی که نار می خواند (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) ولی حواسش پیش بازار و کوچه و خیابان و رفت و آمد است. دروغی دارد نماز می خواند. چون ظاهر این عمل، قالب این عمل حاکی از یک محتوای خاصی است، شما باید وقتی که این عمل را انجام می دهید آن محتوا را در نظر بگیرید. محتوا را در نظر بگیرید می گوید که این نماز دروغی می خواند. این است که آن ظاهر با آنچه که مرتب بر آن است از لوازم آن است با آن توأم شد، نماز راستی دارد می خواند و الا... همان دعا را هم همین طور می گوید (إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) این را می گوید یعنی زبانش این طور می گوید ولی قلبش یک جای دیگه است. خلاصه این است که اگر آن عمل هماهنگ است با آن اثری که مترقب بر آن عمل است، متوقع از آن عمل است، صادق و الا کاذب است. ششم این است که هر کس در یک دینی است مثلاً در دین اسلام دین، یک علائم و آثاری دارد. اگر آن علائم و آثار مثلاً کسی که دین دارد باید خوف خدا داشته باشد محبت خدا، توکل بر خدا، رجاء و از این قبیل چیزها. اگر کسی بگوید دین دارم و این چیزها را نداشته باشد می گویند دروغ می گوید که من مسلمانم و حال اینکه اینها را ندارد. این شش تا که عرض کردم هم در جامع السعادات است مال حاج ملا مهدی نراقی. البته می توان گفت که جامع السعادات از همان ملا محسن گرفته. برای اینکه ملا محسن در سال ۱۰۹۴ آن وقتها وفات کرده. در اواخر قرن یازدهم. ولی حاج ملا مهدی نراقی در سال ۱۲۱۲ وفات کرده. این از علمای قرن سیزدهم است اواخر قرن دوازدهم، اوایل قرن سیزدهم. تقریباً ۲۰۰ سال ملا مهدی نراقی از ملا محسن فیض کاشانی متأخر است. حاج ملا مهدی نراقی جامع السعادات را نوشته. آنجا همین شش قسم صدق هست. ولی خوب متقدم بر آن ملا محسن فیض کاشانی است. بعد پسر حاج ملا مهدی نراقی، حاج ملا احمد آمده

صافی، تفسیر اصفاء، وافی کتابهای زیاد دارد ایشان معلوم می شود این مرد، ملا محسن فیض کاشانی بسیار بسیار خوش استعداد بوده. خیلی منظم هم درس خوانده منظم هم نوشته تا توانسته این همه آثار از خودش بگذارد. داماد ملاصدرا است. این لقب را ملا محسن فیض همان ملاصدرا داده. دو تا شاگرد مبرز داشته. یکی فیاض و یکی فیض. فیاض صاحب گوهر مراد است. اهل لاهیجان است. فیاض لاهیجی، شرح تجریدی هم دارد. آن یک داماد ملاصدرا است. یک داماد هم همین ملا محسن فیض کاشانی است. داماد بزرگش ملا محسن فیض است و کوچکتر فیاض است. گله کرد دختر ملاصدرا که چرا به آن فیاض دادی صیغه ی مبالغه ولی به شوهر من فیض لقب دادی. ملاصدرا جواب داد که این مبالغه که بیشتر از آن است که این فیض است. آن بالاخره ذات له الفیض ولی این جرثومه ی فیض است. بنابراین شما گله نکنید.

خلاصه ملا محسن فیض کاشانی در تألیفات بسیار بسیار موفق بوده و کتابهای فراوان دارد. یکی از کتابهای ایشان المحجة البيضاء در ۸ جلد چاپ شده و در پاورق احادیث ما همه آدرسش هست و سعی کرده که آثار اهل بیت : را هم در علم اخلاق بیاورد. در جلد هشتم که آخرین جلدش است درباره ی صدق است. ایشان می گوید که صدق شش چیز است. دقت کنید. اگر این شش تا باشد انسان می شود صادق، نباشد انسان صادق نیست. اول صدق در مقام خبر. یعنی مطابقت القول مع الخارج. می گوید زید آمد. اگر زید آمده باشد راست است و الا دروغ است. پس اولین مرتبه ی صدق مطابقت القول با واقع و با خارج است «ان كان مطابقاً صادقاً و الا كاذباً»، دوم از مرتبه ی صدق آن است که صدق با عقیده مطابق باشد، با عقیده ی شخص. مثلاً در سوره ی منافقون سوره ی ۶۳ قرآن (إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ) معنایش چیست؟ یعنی منافق چیزی را که می گوید با عقیده اش مطابق نیست. پس دومین معنای صدق مطابقت القول مع اعتقاد گوینده. سوم مطابقتش با اراده و عزم شخص است. شما می گوید من فردا فلان کار را خواهم کرد. اگر اراده نداشته باشید یعنی دروغ است. مثل یک دروغ است که آن حرفی که انسان از طرف خودش می گوید که من فلان کار را خواهم کرد در لحظه ی گفتن اراده اش هم همین باشد. اگر اراده دارد به آنچه که می گوید که من فلان کار را می کنم صادق است. اگر اراده ندارد دروغ می گوید. می گوید فلان کار را می کنم ولی فردا فلان کار را نخواهد کرد. از اول هم اراده ندارد که بکند بیخودی دارد می گوید. بنابراین سومی مطابقت قول با عزم و اراده ی شخص آنجا که اخبار است و از طرف

میزانی رجح / وإذا صح ولاتی فیکم / لا ابالی ای کلب قد نبح « خطاب به پدرش است «یا ابانا قد وجدنا ما صلح» ما کسی که صلاحیت ولایت و خلافت داشته باشد پیدا کردیم آن هم امیرالمؤمنین علیه السلام است «خاب من انت ابوه وافترض» کسی که تو پدرش باشی این خائب است و دچار خسران است و دچار افتضاح و رسوایی «انما اخرجنی منك الذی / اخرج الدر من الماء الملح» آن خداوندی که از دریای شور در پدید می آورد، از صلب تو هم مرا که حق شناس هستم و ولایتمدارم به وجود آورده «یا بنی الزهراء انتم عدتی» ای فرزندان زهرا شما پناهگاه ما هستید «وبکم فی المحشر میزانی رجح» در روز قیامت میزان من بواسطه محبت شما سنگین می شود و رجحان پیدا می کند «وإذا صح ولاتی فیکم» وقتی ولای من در باره ی تو صحیح باشد «لا ابالی ای کلب قد نبح» دیگر نمی ترسم که هر کلبی هر صدا می کند، بکند.

خلاصه محمد بن ابی بکر هم در مصر مشغول کار خودش است ولی عمروعاص و آنها آمدند با لشکرش و بالاخره درگیری به وقوع پیوست. در این درگیری محمد بن ابی بکر به شهادت رسید در سن ۲۸ سالگی.

در این شرح نهج البلاغه فی ظلال و اینها که بعداً می گویم که آدرس دارد این مطلب، محمد بن ابی بکر را بعد از کشتن گذاشتند در جثه ی الاغ و سوزاندنش ولی ایشان می گوید که زنده سوزانند. محمد بن ابی بکر کشتنش به این ترتیب بود. لشکریان معاویه محمد بن ابی بکر را در جنگ بعد از اینکه غالب شدند گرفتند و گذاشتند تو جثه ی الاغ و بدنش را سوزانند. این خیر بسیار بسیار غم انگیز به حضرت امیر علیه السلام رسید. حضرت امیر علیه السلام این نامه را دارد نامه ی ۳۵ نهج البلاغه است «و من کتاب له ع إلى عبد الله بن العباس بعد مقتل محمد بن أبي بکر» بعد از اینکه محمد در مصر کشته شد حضرت امیر علیه السلام به عبدالله بن عباس که در بصره بوده این نامه را نوشته. «أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ مِصْرَ قَدْ أَقْتَبِحَتْ» مصر از دست ما گرفته شد و مفتوح شد از طرف دشمنان ما «و مُحَمَّدٌ بْنُ أَبِي بَكْرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ قَدْ اسْتَشْهَدَ» و محمد هم به شهادت رسید «فَعُوذُ بِاللَّهِ نَحْتَسِبُهُ وُلْدًا نَاصِحًا وَ عَامِلًا كَادِحًا وَ سَيِّئًا قَاطِعًا وَ رُكْنًا دَافِعًا» من به حساب خدا می گذارم برای من فرزندی بود خیرخواه، عاملی بود بسیار فعال، شمشیری بود برنده، رکنی بود مدافع. این کلمات حضرت امیر علیه السلام در نامه ای که برای عبدالله بن عباس نوشتند. عبدالله بن عباس هم چون خیلی علاقه داشت دی بگر، از بصره آمد خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام. دید که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خیلی متقلب است و گریه می کند و تسلی داد. بعد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این طور فرمودند «فَوَاللَّهِ لَوْ لَأَا طَمَعِي عِنْدَ

و معراج السعادة را نوشته. معراج السعادة تقریبا فارسی همان جامع السعادات است. یک مقدار هم که خودش ادیب بوده یک قدری اشعار هم اضافه کرده. خلاصه این شش مرتبه برای صدق بود. منظور بنده این بود که صدق خیلی مقام است. این شش تا اگر باشد شخص صادق است و کسی هم که صادق باشد در جهاد خداوند به او کمک می کند. «فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا أُزِّلَ بَعْدُونَا الْكَبْتُ وَ أُزِّلَ عَلَيْنَا التَّصْرُ».

کلام حضرت امیر علیه السلام که این کلام از او بود «فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا أُزِّلَ بَعْدُونَا الْكَبْتُ وَ أُزِّلَ عَلَيْنَا التَّصْرُ» این کلام را حضرت امیر علیه السلام کجا گفته؟ این کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کلام ۵۵ نهج البلاغه بعد از مقتل محمد بن ابی بکر، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام محمد بن ابی بکر را فرستادند به مصر ه برود و مصر را اداره کند. مصر خیلی مهم بود. در زمان عمر مصر فتح شد و در قلمرو کشور اسلامی واقع شد. ولی بعداً حضرت امیر علیه السلام که کسی را فرستاد معاویه هم می خواست که آن را تصرف کند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام محمد پسر ابوبکر را فرستادند آنجا. محمد پسر ابوبکر در آغوش امیرالمؤمنین علیه السلام بزرگ شد. چون برای اینکه بعد از مردن ابوبکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زوجه ی او را که اسمش اسما بود به ازدواج خود در آورد. این محمد بچه بود آمد خانه ی امیرالمؤمنین علیه السلام و در خانه ی امیرالمؤمنین علیه السلام بزرگ شد و به طوری هم این شخص حق شناس شد که از شیعیان خاص امیرالمؤمنین علیه السلام شد. در سن ۲۸ سالگی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این را می فرستد برای مصر که برود و کشور مصر را اداره کند. نامه ی ۲۷ نهج البلاغه نامه ی حضرت امیر علیه السلام است به این شخص که برود و مصر را اداره کند. اولش هم این است «فَأَخْفِضْ لَهُمْ جَنَاحَكَ وَ أَلِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ» توصیه می کند که چطور رفتار کن در مصر. نامه ی ۲۷ نهج البلاغه است. محمد حرکت می کند برای اداره ی کشور مصر و می رود آنجا. معاویه از آن طرف عمروعاص را می فرستد با یک نفر دیگر به نام معاویه بن خدیج برونند مصر و نگذارند که محمد بن ابی بکر آنجا کارش پیشرفت کند. بلکه محمد بن ابی بکر را بکشند و مصر را از تصرف امیرالمؤمنین علیه السلام در بیاورند و وسیله ی مهم هم پیراهن عثمان است. که اینها می گویند که عثمان مظلوم کشته شد، علی علیه السلام هم قاتل عثمان است، محمد هم جزء همانهاست که در کشتن عثمان دخالت داشته. محمد هم حرکت کرد و در آنجا به شهادت رسید.

محمد بن ابی بکر یک شعری کنار قبر پدر خود خوانده «یا ابانا قد وجدنا ما صلح / خاب من انت ابوه وافترض / انما اخرجنی منك الذی / اخرج الدر من الماء الملح / یا بنی الزهراء انتم عدتی / وبکم فی المحشر

لِقَائِي عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ وَ تَوْطِينِي نَفْسِي عَلَى الْمَنِيَّةِ لِأَحَبِّتُ إِلَّا ابْقِي مَعَ هَؤُلَاءِ يَوْمًا وَاحِدًا وَ لَا أَلْتَقِيَ بِهِمْ أَبَدًا» خدا می داند که اگر من طمعم و آرزویم در موقع برخورد با دشمن در شهادت نبود و خودم را آماده نکرده بودم بر مرگ، دوست نداشتم که یک روز دیگر زنده بمانم.

دیروز یکی از علما که اینجا بود - حالاً نمی دانم امروز هستند - گفتند که فقهای ما در استدلالهای فقهی خودشان به نهج البلاغه توجه نمی کنند. همین طور است ولی ما با همان مشیی که داریم استفاده می کنیم که در موضوع جهاد چطور باید رفتار شود، آمادگی برای شهادت. این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه ای که نوشته به عبدالله بن عباس و خبر از شهادت محمد می دهد این را مطالعه کنید مطالب فراوان دارد.